

## رخدادهای غیرمعمولی برای یک خانواده معمولی

نوشین مجلسی

سردبیر  
قاصدیک کوچک

یکی از تجربه‌های موفق و به یاد ماندنی سیروس مقدم که این روزها بازپخش می‌شود؛ فصل نخست سریال «پایتخت» است. پایتخت، مجموعه شش فصلی است که برای نخستین بار در نوروز سال ۱۳۹۰ روی آنتن شبکه اول سیما رفت. مقدم به عنوان کارگردان در هدایت این گروه، کم‌نقص عمل کرده‌است. اهمیت کار او به خصوص در سری اول و دوم که سکانس‌های جاده‌ای زیادی دارد بیشتر به چشم می‌خورد. آنچه با بازبینی دوباره سریال به دست می‌آید، تفاوت محسوس فصل اول و دوم با دو فصل دیگر در ریزه‌کاری‌های درآوردن لِه‌جه و شخصیت‌هاست. می‌توان گفت دو سری نخست به لحاظ فیلمنامه و قصه از فصل‌های بعدی سروشکل بهتری دارد. گویی گروه زمان بیشتری برای نوشتن دو فصل اول صرف کرده و با قصه‌ای آماده کار را شروع کرده‌اند. آنچه مسلم است موفقیت این مجموعه به خصوص در سری اول و دوم بیش از هر چیز مدیون پرداخت خوب فیلمنامه است. آنجا که تعادلی هوشمندانه در درام برقرار می‌شود و خنده و گریه دوام چندانی ندارند. پایتخت، متنی یکدست و محکم دارد و قصه ساده خود را از نقطه آغاز تا پایان به خوبی و شیرین روایت می‌کند. فیلمنامه‌نویسان با خلق شخصیت‌های ملموس و آشنا برای مخاطب ایرانی؛ زندگی پرمجاری خانواده معمولی را با رگه‌هایی از طنز تعریف می‌کنند. پایتخت مسائل پر اهمیتی نظیر «روابط خانوادگی» را ظریف و در دل قصه بیان می‌کند تا از لحن شعاری دوری گزیند. در این میان اضافه کردن لِه‌جه به کار، به خوبی با متن پیوند می‌خورد و برعکس بسیاری از آثار، لِه‌جه، آداب، رسوم و موسیقی محلی هویت بخش است نه زینت بخش. بازی یکدست و باورپذیر بازیگران نیز از برگ‌های برنده سریال است. باید افزود، زمانی که قصه بیشتر آثار نمایشی در تهران می‌گذرد یا تصویر غیر واقعی از سایر شهرها ارائه می‌دهد، ساخت اثری با محوریت شهری غیر از پایتخت که بتواند نظر منتقدان و مخاطبان تلویزیون را جلب کند، کار آسانی نیست. ذهن نویسندگان اغلب محدود به آدم‌هایی است که در تهران روزگار می‌گذرانند. این محدودیت گاه به دلیل عدم شناخت کافی نویسندگان پایتخت‌نشین از دغدغه‌های مردم سایر شهرها یا مشکلات مالی و زمانی است که گروه فیلمسازی برای حضور در شهر دیگر باید با آنها دست و پنجه نرم کنند. گاهی تصور نویسندگان از ساکنان دیگر شهرها کهنه و قالبی است. نقش آدم‌هایی که در سریال‌ها به اصطلاح «شهرستانی» خوانده می‌شوند در قد و قواره آذین‌بخشی به قصه است یا حکم یک اثر تاریخی دارند، همین مسأله سبب سوءتفاهم‌ها و برانگیختن حساسیت‌های مردم می‌شود و فیلمسازان را تشویق می‌کند که حاشیه امن را بزرگینند و به همان راه پیشین فیلمسازی در تهران ادامه دهند و در طول کار برای شخصیت‌هایی با لِه‌جه خاص، صرفاً به ذکر واژه تکراری شهرستانی، بسنده کنند. با این حال تعداد آثار نمایشی پربیننده‌ای که در سال‌های اخیر، توانسته باشند از تهران دور شوند و راوی قصه‌هایی از دیگر شهرها باشند، به مرور در حال افزایش است. در این میان پایتخت با وجود برخی انتقادات، توانست نظر تعداد کثیری از منتقدان و بینندگان را همزمان جلب کند و همچنین تلاش برای هویت بخشیدن به کاراکترهای نمایشی قابل تحسین است.

روایتی از یک نام‌آشنا

## عزیزجون آقای فروتن

پیوند  
کتاب و رسانه

سپیده اشرفی

روزنامه‌نگار



مسعود فروتن به واسطه کارگردانی کارهای مختلف تلویزیونی و صدای خاصی که دارد، برای مخاطب قاصد جادو آشناست. صدایش کاراکتر خاص خود را دارد و از چند فرسنگی، قابل تشخیص است. او دستی هم بر قلم دارد و تاکنون قصه‌های مختلفی را به نگارش درآورده است؛ کتاب عزیزجون را باید تازه‌ترین کتاب فروتن دانست که یک روایت متفاوت و دلنشین دارد.

### برگ اول

### زاویه دید کودکی

نوع زاویه دیدی که نویسنده برای نگارش این کتاب انتخاب کرده، پیش از این هم توسط بسیاری از نویسندگان تجربه شده بود. با این حال، خود فروتن چهره شناخته‌شده‌ای است و به همین دلیل، از هر کسی که صحبت کند، برای مخاطب جذاب است. در این کتاب هم تلاش شده تا شخصیت عزیزجون از زاویه متفاوتی روایت و علاقه فروتن به او از نگاه یک پسر بچه بیان شود. پیش از این هم حمید جبلی از دوران کودکی خود، به همین شکل روایت‌گونه نوشته بود تا حال و هوای دید خود را به برخی مسائل آن دوران به شیرینی بیان کند.

### برگ دوم

### زندگی‌نامه؟

این کتاب بخشی از زندگی مسعود فروتن است که با زاویه متفاوتی بیان شده. عزیزجون، زنی است که با مشکلات و محدودیت‌های زندگی ساخت و توانست مستقل شود که در زاویه دید مسعود فروتن هم این‌طور روایت شده است: «عزیزجون شخصیت خاص، محکم و تصمیم‌گیرنده بود. او دوزار به راننده اتوبوس می‌داد و تا ته خط می‌رفت؛ آن زمان هنوز بلیت وجود نداشت. دوزار هم می‌داد و بازمی‌گشت؛ با این روش خیابان‌های شهر را می‌دید و آنها را در خاطر می‌سپرد. همه مسیرهای اتوبوس و خیابان‌های تهران را با این روش یاد گرفت.» آن‌طور که گفته شده، مادر مسعود فروتن زمانی که تنها دو سال داشت، مادرش را از دست می‌دهد و به همین دلیل دایه‌ای سرپرستی‌اش را بر عهده می‌گیرد، دایه‌ای که خود نیز دختری دوساله داشت. این دو کودک، خواهرانه بزرگ شدند. سلیمه خانم کودک باهوشی بود و سواد نوشتن و حساب را از مادر فروتن آموخته بود و ارتباط‌شان حفظ می‌شود تا زمانی که به دلیل ازدواج از هم دور می‌شوند. وقتی فرزندان مادر نویسنده به دنیا آمدند، از آمل به دماوند رفتند و اینجا بود که عزیزجون هروقت دلتنگ می‌شد، به دماوند می‌رفت. درواقع زندگی فروتن این‌طور با این زن مستقل گره خورده است.

### برگ سوم

### برشی از زندگی عزیزجون

در بخشی از این کتاب آمده است: تا یادم هست، عزیزجون صدایش می‌کردیم، مادر گاهی او را با گویش مازنی خواهرجان هم می‌نامید. مادر بزرگ به او می‌گفت سلیقه خانوم و پدر به احترام شوهرش او را خانوم زندی می‌نامید. عزیزترین کس در زندگی ما بود. بعدها که بزرگ‌تر شدیم، دانستیم هیچ نسبت فامیلی با پدر و مادر ندارد ولی از همه آنها عزیزتر بود. دیدارش که همیشه هم ناگهانی بود، شادمانی و مسرت را به خانه می‌آورد. هرکدام از ما او را محرم رازهای خود می‌دانستیم. هرگاه مشکلی پیش می‌آمد که حل آن سخت به نظر می‌رسید، مادر خطاب به فروتن می‌گفت: «به عزیزجون خبر بدین تا بیاید و بگه چه کنیم.» جایزه ما بچه‌ها این بود که اگر دختر یا پسر خوبی بودیم، اجازه داشتیم با عزیزجون به خانه‌اش برویم و یکی دو روز مهمانش باشیم. شیک‌ترین زنی بود که می‌شناختیم. همیشه از پارچه‌های گلدار لباس می‌پوشید. انگار وقتی راه می‌رفت، یک باغچه پر از گل حرکت می‌کرد. یک کیف دستی داشت که ما شبیه آن را توی عکس‌های مجلات در دست ملکه دیده بودیم و شاید تنها زنی بود که داخل کیف‌هاش قوطی سیگار و فندک داشت. زیباترین چشم‌های جهان را داشت و قدرتمندترین آنها را. هنگامی که خشمگین می‌شد، همان چشم‌ها قادر بود طرف مقابل را درجا بنشانند. همان چشم‌ها از مهربانی برق می‌زد.

